



به نام خداوند رحمتگر مهربان

الف لام راء این است آیات کتاب روشنگر» (۱)

ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم باشد که بیندیشید» (۲)

ما نیکوترین سرگذشت را به موجب این قرآن که به تو وحی کردیم بر تو حکایت میکنیم و تو قطعاً پیش از آن از بی خبران بودی» (۳)

[یاد کن] زمانی را که یوسف به پدرش گفت ای پدر من [در خواب] یازده ستاره را با خورشید و ماه دیدم دیدم [آنها] برای من سجده می کنند» (۴)

[یعقوب] گفت ای پسرک من خوابت را برای برادرانت حکایت مکن که برای تو نیرنگی میاندیشند زیرا شیطان برای آدمی دشمنی آشکار است» (۵)

و این چنین پروردگارت تو را برمیگزیند و از تعبیر خوابها به تو میآموزد و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام میکند همان گونه که قبلاً بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرد در حقیقت پروردگار تو دانای حکیم است» (۶)

به راستی در [سرگذشت] یوسف و برادرانش برای پرسندگان عبرتهاست» (۷)

هنگامی که [برادران او] گفتند یوسف و برادرش نزد پدرمان از ما که جمعی نیرومند هستیم دوست داشتنی ترند قطعاً پدر ما در گمراهی آشکاری است» (۸)

[یکی گفت] یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی بیندازید تا توجه پدرتان معطوف شما گردد و پس از او مردمی شایسته باشید» (۹)

گویندهای از میان آنان گفت یوسف را مکشید اگر کاری میکنید او را در نهان خانه چاه بیفکنید تا برخی از مسافران او را بگیرند» (۱۰)

گفتند ای پدر تو را چه شده است که ما را بر یوسف امین نمیدانی در حالی که ما خیرخواه او هستیم» (۱۱)
فردا او را با ما بفروست تا [در چمن] بگردد و بازی کند و ما به خوبی نگهبان او خواهیم بود» (۱۲)

گفت اینکه او را ببرید سخت مرا اندوهگین میکند و میترسم از او غافل شوید و گرگ او را بخورد» (۱۳)
گفتند اگر گرگ او را بخورد با اینکه ما گروهی نیرومند هستیم در آن صورت ما قطعاً [مردمی] بیمقدار خواهیم بود» (۱۴)

پس وقتی او را بردند و همداستان شدند تا او را در نهانخانه چاه بگذارند [چنین کردند] و به او وحی کردیم که قطعاً آنان

را از این کارشان در حالی که نمیدانند با خیر خواهی کرد» (۱۵)

و شامگاهان گریان نزد پدر خود [باز] آمدند» (۱۶)

گفتند ای پدر ما رفتیم مسابقه دهیم و یوسف را پیش کالای خود نهادیم آنگاه گرگ او را خورد ولی تو ما را هر چند راستگو باشیم باور نموداری» (۱۷)

و پیرانش را [آغشته] به خونی دروغین آوردند [یعقوب] گفت [نه] بلکه ن فس شما کاری [بد] را برای شما آراسته است اینک صبری نیکو [برای من بهتر است] و بر آنچه توصیف میکنید خدا یاری ده است» (۱۸)

و کاروانی آمد پس آباور خود را فرستادند و دلوش را انداخت گفت مژده این یک پسر است و او را چون کالایی پنهان داشتند و خدا به آنچه میکردند دانا بود» (۱۹)

و او را به بهای ناچیزی چند درهم فروختند و در آن بیرغبت بودند» (۲۰)

و آن کس که او را از مصر خریده بود به همسرش گفت نیکش بدار شاید به حال ما سود بخشد یا او را به فرزندی اختیار کنیم و بدین گونه ما یوسف را در آن سرزمین مکانت بخشیدیم تا به او تاویل خوابها را بیاموزیم و خدا بر کار خویش چیره است ولی بیشتر مردم نمیدانند» (۲۱)

و چون به حد رشد رسید او را حکمت و دانش عطا کردیم و نیکوکاران را چنین پاداش میدهیم» (۲۲)

و آن [بانو] که وی در خانهاش بود خواست از او کام گیرد و درها را [پیاپی] چفت کرد و گفت بیا که از آن توام [یوسف] گفت پناه بر خدا او آقای من است به من جای نیکو داده است قطعاً ستمکاران رستگار نمیشوند» (۲۳)

و در حقیقت [آن زن] آهنگ وی کرد و [یوسف نیز] اگر برهان پروردگارش را ندیده بود آهنگ او میکرد چنین [کردیم] تا بدی و زشتکاری را از او بازگردانیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود» (۲۴)

و آن دو به سوی در بر یکدیگر سبقت گرفتند و [آن زن] پیراهن او را از پشت بدرید و در آستانه در آقای آن زن را یافتند آن گفت کیفر کسی که قصد بد به خانواده تو کرده چیست جز اینکه زندانی یا [دچار] عذابی دردناک شود» (۲۵)

[یوسف] گفت او از من کام خواست و شاهدهی از خانواده آن زن شهادت داد اگر پیراهن او از جلو چاک خورده زن راست گفته و او از دروغگویان است» (۲۶)

و اگر پیراهن او از پشت دریده شده زن دروغ گفته و او از راستگویان است» (۲۷)

پس چون [شوهرش] دید پیراهن او از پشت چاک خورده است گفت بیشک این از نیرنگ شما [زنان] است که نیرنگ شما [زنان] بزرگ است» (۲۸)

ای یوسف از این [پیشامد] روی بگردان و تو [ای زن] برای گناه خود آمرزش بخواه که تو از خطاکاران بودهای» (۲۹)

و [دستهای از] زنان در شهر گفتند زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطرخواه او شده است به راستی ما او را در گمراهی آشکاری میبینیم» (۳۰)

پس چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت نزد آنان [کسی] فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هر یک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت بر آنان درآی پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و [از

شدت هیجان] دستهای خود را بریدند و گفتند منزه استخدا این بشر نیست این جز فرشتهای بزرگوار نیست» (۳۱)

[زلیخا] گفت این همان است که در باره او سرزنش میگردید آری من از او کام خواستم و [لی] او خود را نگاه داشت و اگر آنچه را به او دستور میدهم نکند قطعا زندانی خواهد شد و حتما از خوارشدگان خواهد گردید» (۳۲)

[یوسف] گفت پروردگارا زندان برای من دوستداشتنی تر است از آنچه مرا به آن میخوانند و اگر نیرنگ آنان را از من بازگردانی به سوی آنان خواهم گرایید و از [جمله] نادانان خواهم شد» (۳۳)

پس پروردگارش [دعای] او را اجابت کرد و نیرنگ آنان را از او بگردانید آری او شنوای داناست» (۳۴)

آنگاه پس از دیدن آن نشانه ها به نظرشان آمد که او را تا چندی به زندان افکنند» (۳۵)

و دو جوان با او به زندان درآمدند [روزی] یکی از آن دو گفت من خویشتن را [به خواب] دیدم که [انگور برای] شراب می فشارم و دیگری گفت من خود را [به خواب] دیدم که بر روی سرم نان میبرم و پرندگان از آن میخورند به ما از تعبیرش خبر ده که ما تو را از نیکوکاران میبینیم» (۳۶)

گفت غذایی را که روزی شماست برای شما نمی آورند مگر آنکه من از تعبیر آن به شما خبر میدهم پیش از آنکه [تعبیر آن] به شما برسد این از چیزهایی است که پروردگرم به من آموخته است من آیین قومی را که به خدا اعتقاد ندارند و منکر آخرتند رها کرده‌ام» (۳۷)

و آیین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب را پیروی نمودهام برای ما سزاوار نیست که چیزی را شریک خدا کنیم این از عنایت خدا بر ما و بر مردم است ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی کنند» (۳۸)

ای دو رفیق زندانیم آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر» (۳۹)

شما به جای او جز نامهایی [چند] را نمی پرستید که شما و پدرانتان آنها را نامگذاری کرده‌اید و خدا دلیلی بر [حقانیت] آنها نازل نکرده است فرمان جز برای خدا نیست دستور داده که جز او را نپرستید این است دین درست ولی بیشتر مردم نمی دانند» (۴۰)

ای دو رفیق زندانیم اما یکی از شما به آقای خود باده می نوشاند و اما دیگری به دار آویخته میشود و پرندگان از [مغز] سرش میخورند امری که شما دو تن از من جويا شدید تحقق یافت» (۴۱)

و [یوسف] به آن کس از آن دو که گمان میکرد خلاص میشود گفت مرا نزد آقای خود به یاد آور و [لی] شیطان یادآوری به آقایش را از یاد او برد در نتیجه چند سالی در زندان ماند» (۴۲)

و پادشاه [مصر] گفت من [در خواب] دیدم هفت گاو فربه است که هفت [گاو] لاغر آنها را میخورند و هفتخوشه سبز و [هفتخوشه] خشکیده دیگر ای سران قوم اگر خواب تعبیر میکنید در باره خواب من به من نظر دهید» (۴۳)

گفتند خوابهایی است پریشان و ما به تعبیر خوابهای آشفته دانا نیستیم» (۴۴)

و آن کس از آن دو [زندانی] که نجات یافته و پس از چندی [یوسف را] به خاطر آورده بود گفت مرا به [زندانی] بفرستید تا شما را از تعبیر آن خبر دهم» (۴۵)

ای یوسف ای مرد راستگوی در باره [این خواب که] هفت گاو فربه هفت [گاو] لاغر آنها را میخورند و هفتخوشه سبز و [هفتخوشه] خشکیده دیگر به ما نظر ده تا به سوی مردم برگردم شاید آنان [تعبیرش را] بدانند» (۴۶)

گفت هفتسال پی در پی می‌کارید و آنچه را درویدید جز اندکی را که می‌خورید در خوشه‌اش واگذارید» (۴۷) آنگاه پس از آن هفتسال سخت می‌آید که آنچه را برای آن [سالها] از پیش نهاده‌اید جز اندکی را که ذخیره می‌کنید همه را خواهند خورد» (۴۸)

آنگاه پس از آن سالی فرا میرسد که به مردم در آن [سال] باران میرسد و در آن آب میوه می‌گیرند» (۴۹) و پادشاه گفت او را نزد من آورید پس هنگامی که آن فرستاده نزد وی آمد [یوسف] گفت نزد آقای خویش برگرد و از او بپرس که حال آن زنانی که دستهای خود را بریدند چگونه است زیرا پروردگار من به نیرنگ آنان آگاه است» (۵۰)

[پادشاه] گفت وقتی از یوسف کام [می]خواستید چه منظور داشتید زنان گفتند منزله است خدا ما گناهی بر او نمیدانیم همسر عزیز گفت اکنون حقیقت آشکار شد من [بودم که] از او کام خواستم و بی شک او از راستگویان است» (۵۱) [یوسف گفت] این [درخواست اعاده حیثیت] برای آن بود که [عزیز] بداند من در نهان به او خیانت نکردم و خدا نیرنگ خائنان را به جایی نمی‌رساند» (۵۲)

و من نفس خود را تبرئه نمیکنم چرا که نفس قطعاً به بدی امر میکند مگر کسی را که خدا رحم کند زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است» (۵۳)

و پادشاه گفت او را نزد من آورید تا وی را خاص خود کنم پس چون با او سخن راند گفت تو امروز نزد ما با منزلت و امین هستی» (۵۴)

[یوسف] گفت مرا بر خزانه‌های این سرزمین بگمار که من نگهبانی دانا هستم» (۵۵) و بدین گونه یوسف را در سرزمین [مصر] قدرت دادیم که در آن هر جا که می‌خواست سکونت میکرد هر که را بخواهیم به رحمت خود میرسانیم و اجر نیکوکاران را تباه نمیسازیم» (۵۶)

و البته اجر آخرت برای کسانی که ایمان آورده و پرهیزگاری می‌نمودند بهتر است» (۵۷) و برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند [او] آنان را شناخت ولی آنان او را نشناختند» (۵۸) و چون آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد گفت برادر پدری خود را نزد من آورید مگر نمی‌بینید که من پیمان‌ها را تمام میدهم و من بهترین میزبانانم» (۵۹)

پس اگر او را نزد من نیاوردید برای شما نزد من پیمانهای نیست و به من نزدیک نشوید» (۶۰) گفتند او را با نیرنگ از پدرش خواهیم خواست و محققاً این کار را خواهیم کرد» (۶۱) و [یوسف] به غلامان خود گفت سرمایه‌های آنان را در بارهایشان بگذارید شاید وقتی به سوی خانواده خود برمیگردند آن را باز یابند امید که آنان بازگردند» (۶۲)

پس چون به سوی پدر خود بازگشتند گفتند ای پدر پیمان‌ها از ما منع شد برادرمان را با ما بفرست تا پیمان‌ها بگیریم و ما نگهبان او خواهیم بود» (۶۳)

[یعقوب] گفت آیا همان گونه که شما را پیش از این بر برادرش امین گردانیدم بر او امین سازم پس خدا بهترین نگهبان است و اوست مهربانترین مهربانان» (۶۴)

و هنگامی که بارهای خود را گشودند دریافتند که سرمایه‌شان بدانها بازگردانیده شده است گفتند ای پدر [دیگر] چه می

خواهیم این سرمایه ماست که به ما بازگردانیده شده است قوت خانواده خود را فراهم و برادرمان را نگهبانی میکنیم و [با بردن او] یک بار شتر می افزایشیم و این [پیمانہ اضافی نزد عزیز] پیمانهای ناچیز است» (۶۵)

گفت هرگز او را با شما نخواهم فرستاد تا با من با نام خدا پیمان استواری ببندید که حتما او را نزد من باز آورید مگر آنکه گرفتار [حادثهای] شوید پس چون پیمان خود را با او استوار کردند [یعقوب] گفت خدا بر آنچه میگوییم وکیل است» (۶۶)

و گفت ای پسران من [همه] از یک دروازه [به شهر] در نیاید بلکه از دروازههای مختلف وارد شوید و من [با این سفارش] چیزی از [قضای] خدا را از شما دور نمیتوانم داشت فرمان جز برای خدا نیست بر او توکل کردم و توکل کنندگان باید بر او توکل کنند» (۶۷)

و چون همان گونه که پدرانشان به آنان فرمان داده بود وارد شدند [این کار] چیزی را در برابر خدا از آنان برطرف نمیکرد جز اینکه یعقوب نیازی را که در دلش بود برآورد و بیگمان او از [برکت] آنچه بدو آموخته بودیم دارای دانشی [فراوان] بود ولی بیشتر مردم نمیدانند» (۶۸)

و هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش [بنیامین] را نزد خود جای داد [و] گفت من برادر تو هستم بنابراین از آنچه [برادران] میکردند غمگین مباش» (۶۹)

پس هنگامی که آنان را به خوار و بارشان مجهز کرد آبخوری را در بار برادرش نهاد سپس [به دستور او] نداکنندهای بانگ در داد ای کاروانیان قطعاً شما دزد هستید» (۷۰)

[برادران] در حالی که به آنان روی کردند گفتند چه کردهاید» (۷۱)

گفتند جام شاه را گم کردهایم و برای هر کس که آن را بیاورد یک بار شتر خواهد بود و [متصدی گفت] من ضامن آنم» (۷۲)

گفتند به خدا سوگند شما خوب میدانید که ما نیامدهایم در این سرزمین فساد کنیم و ما دزد نبوده‌ایم» (۷۳)

گفتند پس اگر دروغ بگویید کیفرش چیست» (۷۴)

گفتند کیفرش [همان] کسی است که [جام] در بار او پیدا شود پس کیفرش خود اوست ما ستمکاران را این گونه کیفر میدهیم» (۷۵)

پس [یوسف] به [بازرسی] بارهای آنان پیش از بار برادرش پرداخت آنگاه آن را از بار برادرش [بنیامین] در آورد این گونه به یوسف شیوه آموختیم [چرا که] او در آیین پادشاه نمی توانست برادرش را بازداشت کند مگر اینکه خدا بخواهد [و چنین راهی بدو بنماید] درجات کسانی را که بخواهیم بالا می بریم و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است» (۷۶)

گفتند اگر او دزدی کرده پیش از این [نیز] برادرش دزدی کرده است یوسف این [سخن] را در دل خود پنهان داشت و آن را برایشان آشکار نکرد [ولی] گفت موقعیت شما بدتر [از او] است و خدا به آنچه وصف میکنید داناتر است» (۷۷)

گفتند ای عزیز او پدری پیر سالخورده دارد بنابراین یکی از ما را به جای او بگیر که ما تو را از نیکوکاران میبینیم» (۷۸)

گفت پناه به خدا که جز آن کس را که کالای خود را نزد وی یافته‌ایم بازداشت کنیم زیرا در آن صورت قطعاً ستمکار خواهیم بود» (۷۹)

پس چون از او نومید شدند رازگویان کنار کشیدند بزرگشان گفت مگر نمیدانید که پدرتان با نام خدا پیمانی استوار از شما گرفته است و قبلا [هم] در باره یوسف تقصیر کردید هرگز از این سرزمین نمی روم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا در حق من داوری کند و او بهترین داوران است» (۸۰)

پیش پدرتان بازگردید و بگویید ای پدر پسرت دزدی کرده و ما جز آنچه می دانیم گواهی نمی دهیم و ما نگهبان غیب نبودیم» (۸۱)

و از [مردم] شهری که در آن بودیم و کاروانی که در میان آن آمدیم جویا شو و ما قطعاً راست می گوئیم» (۸۲)
[یعقوب] گفت [چنین نیست] بلکه نفس شما امری [نادرست] را برای شما آراسته است پس [صبر من] صبری نیکوست امید که خدا همه آنان را به سوی من [باز] آورد که او دانای حکیم است» (۸۳)

و از آنان روی گردانید و گفت ای دریغ بر یوسف و در حالی که اندوه خود را فرو می خورد چشمانش از اندوه سپید شد» (۸۴)

[پسران او] گفتند به خدا سوگند که پیوسته یوسف را یاد می کنی تا بیمار شوی یا هلاک گردی» (۸۵)
گفت من شکایت غم و اندوه خود را پیش خدا می برم و از [عنایت] خدا چیزی می دانم که شما نمی دانید» (۸۶)
ای پسران من بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا نومید مباشید زیرا جز گروه کافران کسی از رحمت خدا نومید نمی شود» (۸۷)

پس چون [برادران] بر او وارد شدند گفتند ای عزیز به ما و خانواده ما آسیب رسیده است و سرمایه های ناچیز آورده ایم بنابراین پیمانہ ما را تمام بده و بر ما تصدق کن که خدا صدقه دهندگان را پاداش می دهد» (۸۸)
گفت آیا دانستید وقتی که نادان بودید با یوسف و برادرش چه کردید» (۸۹)

گفتند آیا تو خود یوسفی گفت [آری] من یوسفم و این برادر من است به راستی خدا بر ما منت نهاده است بی گمان هر که تقوا و صبر پیشه کند خدا پاداش نیکوکاران را تبه نمی کند» (۹۰)

گفتند به خدا سوگند که واقعا خدا تو را بر ما برتری داده است و ما خطاکار بودیم» (۹۱)

[یوسف] گفت امروز بر شما سرزنشی نیست خدا شما را می آمرزد و او مهربانترین مهربانان است» (۹۲)
این پیراهن مرا ببرید و آن را بر چهره پدرم بیفکنید [تا] بینا شود و همه کسان خود را نزد من آورید» (۹۳)
و چون کاروان رهسپار شد پدرشان گفت اگر مرا به کم خردی نسبت ندهید بوی یوسف را می شنوم» (۹۴)
گفتند به خدا سوگند که تو سخت در گمراهی دیرین خود هستی» (۹۵)

پس چون مژده رسان آمد آن [پیراهن] را بر چهره او انداخت پس بینا گردید گفت آیا به شما نگفتم که بی شک من از [عنایت] خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید» (۹۶)

گفتند ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم» (۹۷)

گفت به زودی از پروردگارم برای شما آمرزش می خواهم که او همانا آمرزنده مهربان است» (۹۸)

پس چون بر یوسف وارد شدند پدر و مادر خود را در کنار خویش گرفت و گفت ان شاء الله با [امن و] امان داخل مصر شوید» (۹۹)

و پدر و مادرش را به تخت برنشانید و [همه آنان] پیش او به سجده درافتادند و [یوسف] گفت ای پدر این است تعبیر خواب پیشین من به یقین پروردگارم آن را راست گردانید و به من احسان کرد آنگاه که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از بیابان [کنعان به مصر] باز آورد پس از آنکه شیطان میان من و برادرانم را به هم زد بی گمان پروردگار من نسبت به آنچه بخواهد صاحب لطف است زیرا که او دانای حکیم است «۱۰۰»

پروردگارا تو به من دولت دادی و از تعبیر خوابها به من آموختی ای پدیدآورنده آسمانها و زمین تنها تو در دنیا و آخرت مولای منی مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگان ملحق فرما «۱۰۱»

این [ماجرای] از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌کنیم و تو هنگامی که آنان همداستان شدند و نیرنگ می‌کردند نزدشان نبودی «۱۰۲»

و بیشتر مردم هر چند آرزومند باشی ایمان آورنده نیستند «۱۰۳»

و تو بر این [کار] پاداشی از آنان نمی‌خواهی آن [قرآن] جز پندی برای جهانیان نیست «۱۰۴»

و چه بسیار نشانه‌ها در آسمانها و زمین است که بر آنها می‌گذرند در حالی که از آنها روی برمی‌گردانند «۱۰۵»

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز اینکه [با او چیزی را] شریک می‌گیرند «۱۰۶»

آیا ایمنند از اینکه عذاب فراگیر خدا به آنان دررسد یا قیامت در حالی که بی‌خبرند بناگاه آنان را فرا رسد «۱۰۷»

بگو این است راه من که من و هر کس پیروی ام کرد با بینایی به سوی خدا دعوت می‌کنیم و منزّه است خدا و من از مشرکان نیستم «۱۰۸»

و پیش از تو [نیز] جز مردانی از اهل شهرها را که به آنان وحی می‌کردیم نفرستادیم آیا در زمین نگردیده‌اند تا فرجام کسانی را که پیش از آنان بوده‌اند بنگرند و قطعاً سرای آخرت برای کسانی که پرهیزگاری کرده‌اند بهتر است آیا نمی‌اندیشید «۱۰۹»

تا هنگامی که فرستادگان [ما] نومید شدند و [مردم] پنداشتند که به آنان واقعا دروغ گفته شده یاری ما به آنان رسید پس کسانی را که می‌خواستیم نجات یافتند و [لی] عذاب ما از گروه مجرمان برگشت ندارد «۱۱۰»

به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است، سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه [از کتابهایی] است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است «۱۱۱»